شرق روزنامه
instagram:sharghdaily1 twitter:sharghdaily youtube:sharghdaily Telegram:ShargDaily aparat:tasvirshargh www.sharghdaily.com

یک کتاب، یک نویسنده: گفت‌وگوی احمد غلامی با سعید مطلبی

خاطراتی از محمدعلی فردین، بهروز وثوقی، ناصر ملک‌مطیعی و ایرج قادری

«آقای سناریست» کتاب جذابی از خاطرات سینمایی شما در سال‌های قبل و بعد از انقلاب است. شما هم سناریو نوشته‌اید، هم کارگردانی کرده‌اید و با بازیگران مختلفی همکاری داشته‌اید. این کتاب مروری بر خاطرات و آثار شماست که اثری چندوجهی و خواندنی است. ابتدا درباره روند شکل‌گیری این کتاب بگویید.

این کتاب را خودم نوشتم. چند سال پیش نویسنده جوانی به نام آقای حمیدرضا حاجی‌حسینی با من تماس گرفتند که می‌خواهم با شما یک‌سری مصاحبه انجام دهم. آن زمان خیلی گرفتار بودم و فکر نمی‌کردم او طاقت و تحمل داشته باشد. گفتم نمی‌توانم یک نوار بگیرم. من روزانه حدود سه ساعت امروز یک ساعت با تو صحبت کنم و تو مدام اصلا نتوانم تو را ببینم؛ یا ممکن است روزی با هم قرار بگذاریم اما من آمادگی حرف‌زدن در مورد آن موضوع را نداشته باشم و راجع به موضوعات دیگر حرف بزنیم. فکر کردم مثل همه جوان‌هایی که کاری را قبول می‌کنند و بعد پس می‌زنند، یکی دو جلسه بیاید و منصرف می‌شود. ولی این جوان آن‌قدر پیگیر بود که من به این وجه از شخصیتش خیلی احترام می‌گذارم. کار این کتاب چهار، پنج سال طول کشید. چون هر سه ماه یک بار ممکن بود با هم جلسه بگذاریم. خودم فکر نمی‌کردم خاطرات من برای کسی جذاب باشد و وقتش را برای آن بگذارد، ولی در همان دو سه ماه اول بعد از انتشار گفتند کتاب به چاپ دوم رسیده و ناباب نشده است. شاید وجهی که این کتاب را مقبول کرد و به نظر خواننده جذاب رسید، این بود که من سعی کردم همه چیز را صادقانه بگویم. آدم‌هایی که راجع به خودشان حرف می‌زنند یا کتاب می‌نویسند، اغلب در این اتوبیوگرافی‌ها، طرف محور جهان می‌شود و همه چیز دور او می‌چرخد. من که خودم می‌دانستم محور جهان و حتی محور سینمای فکسنی ایران هم نیستم. من آدمی بودم که در ۲۰ سالگی به سینما آمده و درخزه رشد کرده بودم، اما در مسیرم خیلی چیزها و آدم‌ها را دیده و از کمک خیلی‌ها بهره‌مند شده بودم. درواقع این کتاب یک جور ادای دین بود به آن آدم‌ها. من با آنها زندگی کاری داشتم. وقتی کاری از کتاب مربوط به زندگی خانوادگی‌ام است. یکی از شانس‌های بزرگم این بود که با کسی ازدواج کردم که حقیقتا فرشته بود و می‌توانم بگویم او زندگی من را نه، بلکه خودم را ساخت. دلم می‌خواست برای خانواده‌هایی که از سعادت با هم بودن برخوردار هستند، قصه زندگی خانوادگی خودم را گفته باشم تا قدر این لحظات را بدانند. اما قسمت اعظم کتاب به خاطر کار و حرفه‌ام، در مورد سینماست.

چطور وارد سینما شدید؟

یکی، دو بار گفته‌ام و فکر نمی‌کنم خیلی برای مردم جالب باشد. اما بهانه‌ای است که به موضوع اساسی‌تری اشاره کند. قبل از انقلاب این‌طور نبود که برای همه فرصت فراهم باشد؛ منظورم هر نوع فرصتی است. انقلاب شد که آدم‌ها توانستند فرصت به دست بیاورند. شاید به نظر بیاید که دارم تعریف می‌کنم اما نه. اتفاقا بعدها فهمیدیم وقتی فرصت‌ها مفت و مجانی در اختیار آدم‌ها قرار داده شود، به وضعیتی منجر می‌شود که امروز در آن هستیم. قبل از انقلاب این‌طور نبود که صبح از خانه‌ات بیایی بیرون و مثلا پسرعموی پولداری داشته باشی و بتوانی کارگردانی کنی. سخت بود. بادم هست وقتی اولین فیلمم را کارگردانی کردم، مونتاژ و حتی فیلم‌برداری می‌دانستم. تفریحم این بود که به جایی بروم و حدس بزنم اینجا یا یک تیر چه دیافراگمی را می‌زد. مثلا می‌زنم. اگاه قادری فیلمی می‌ساخت که در کاخ‌رد فیلم‌برداری داشتیم. مرحوم علی تابش هم در آن بازی می‌کرد. زمستان بود و وقتی آنجا رفتیم، هنوز پایین تپه بودیم. علی تابش از ماشین که پیاده شد، کفت ایرج در توان من نیست از اینجا بالا بیایم. اگر بیایم این سرما من را می‌کشد. نیامد. قادری گفت سعید فیلمبانم را طوری عوض کن که تابش را از این صحنه حذف کنیم. من رفتم بالا. در سحنه یک ترالیوبک گذاشته بودند و وزنه بودند و سر جوانی هم ترالیوبک را می‌داد. اگر بیایم این سرما من را می‌کشد. نیامد. قادری گفت سعید فیلمبانم را طوری عوض کن که تابش را از این صحنه حذف کنیم. من رفتم بالا. در سحنه یک ترالیوبک کذاشته بودند و وزنه بودند و سر جوانی هم ترالیوبک را می‌داد. اگر بیایم این سرما من را می‌کشد. نیامد. قادری گفت سعید فیلمبانم را طوری عوض کن که تابش را از این صحنه حذف کنیم. من رفتم بالا. در سحنه یک ترالیوبک کذاشته بود و وزنه بود. قرار شد من ترالیوبک را بدهم. آن پسر جوان همان‌جا حل‌داادن ترالیوبک را به من داد. در همان لحظه دیدم که چه کار حساسی است: قدم‌برداشتن. تسلط به بدن و دست‌ها خلاصه تا آنجا آماده شدم. ترالیوبک را باد کردم. سال‌ها بعد قادری فیلمی می‌ساخت و نمی‌دانم دچار کسالت بود یا چه که من به جایش کارگردانی کردم. پلانی حدود چهار دقیقه داشتیم و سه‌دقیقه و ۴۰ ثانیه که از پلان گذشت. فیلم‌بردار گفت ترالیوبک تکان خورده و خب، کثیم از تو نمی‌ماند. من سال‌ها معلمی کرده‌ام و خصلت معلمی این‌طور است که آدم پشت سرش هم چشم دارد. آن روز دیدم پسری که ترالیوبک را حل می‌دهد، مخصوصا دستش را طوری گرفته که وقتی می‌خواهد، بتواند ترالیوبک را تکان بدهد. به مدیر تولید گفتم یا این پسر مشکلی دارید؟ به اندازه کفایت به او ناهار دادید؟ گفت بله، ما دو وعده به او غذا می‌دهیم. خلاصه معلوم شد با قادری مسئله‌ای دارد. صدایش کردم و کفتم من مسئلت از حل می‌کنم. ولی اگر دفعه دیگر ترالیوبک را این‌جور حل بدهی و پلان را نصفه بکذاری و بخواهی صدمه بزنی، به فیلم‌برداری‌های سینما کارگذاشته کفت و تو دیگر هیچ‌جا کار پیدا نمی‌کنی! مضمومم این است که ممکن است فرکت کنید کسی که کار سادهای مثل ترالیوبک هل‌دادن را انجام نمی‌دهد، چطور فرصت‌ها را برای خودش ساخته است. ولی این‌طور نیست و او هم آدم مؤثری است. باید بحث پلیک فیلم را بدانید تا وارد کار شوید. بعد از انقلاب این‌طور نبود و فرصت‌ها را ارزان می‌دادند. کافی بود یک نفر پسرعموبش را بیاورد و سرمایه‌ای داشته باشی، به همین دلیل شاهد بودیم که سینما پویان شد. کسی که سعید هما مثل این لوطی خوست، عنترمان شد. صوتش را که برگردانند خودش کفتی انگ است. کسی که سعید هما مثل این لوطی خوست، بلد نیست که در این روزگار زندگی نمی‌کنی! **چه سناریوهایی برای ایرج قادری نوشته‌اید و در کدام فیلم‌ها با هم همکاری کرده‌اید؟ شما در آن دوره با ایرج قادری، فردین، بهروز وثوقی و ناصر ملک‌مطیعی می‌خواهم درباره آنها صحبت کنید.**

اوایل انقلاب حتی آدم‌هایی که از آن سینما بودند، مصاحبه می‌کردند و می‌گفتند آن سینما ضد دانش و ضد سواد بود. سینمایی بود که اگر آدم باسوادی وجود داشت، بین خودشان را نمی‌دادند برای اینکه بی‌سوادی خودشان به چشم نیاید. گفتم نمی‌توانم یک نوار بگیرم. من وارد سینما که شدم هیچ ویژگی خاصی نداشتم. اما دانشجو بودم. همین باعث می‌شد آدم‌هایی که در سینما بودند جور دیگری با من کنار می‌آمدند. دوستم داشتند و حمایتم می‌کردند. اولین فیلمی که من به موضوعات دیگر حرف بزنیم. فکر کردم مثل همه جوان‌هایی که کاری را قبول می‌کنند و بعد پس می‌زنند، یکی دو جلسه بیاید و منصرف می‌شود. ولی این جوان آن‌قدر پیگیر بود که من به این وجه از شخصیتش خیلی احترام می‌گذارم. کار این کتاب چهار، پنج سال طول کشید. چون هر سه ماه یک بار ممکن بود با هم جلسه بگذاریم. خودم فکر نمی‌کردم خاطرات من برای کسی جذاب باشد و وقتش را برای آن بگذارد، ولی در همان دو سه ماه اول بعد از انتشار کفتند کتاب به چاپ دوم رسیده و ناباب نشده است. شاید وجهی که این کتاب را مقبول کرد و به نظر خواننده جذاب رسید، این بود که من سعی کردم همه چیز را صادقانه بگویم. آدم‌هایی که راجع به خودشان حرف می‌زنند یا کتاب می‌نویسند، اغلب در این اتوبیوکرافی‌ها، طرف محور جهان می‌شود و همه چیز دور او می‌چرخد. من که خودم می‌دانستم محور جهان و حتی محور سینمای فکسنی ایران هم نیستم. من آدمی بودم که در ۲۰سالگی به سینما آمده و درخزه رشد کرده بودم، اما در مسیرم خیلی چیزها و آدم‌ها را دیده و از کمک خیلی‌ها بهره‌مند شده بودم. درواقع این کتاب یک جور ادای دین بود به آن آدم‌ها. من با آنها زندگی کاری داشتم. وقتی کاری از کتاب مربوط به زندگی خانوادگی‌ام است. یکی از شانس‌های بزرگم این بود که با کسی ازدواج کردم که حقیقتا فرشته بود و می‌توانم بگویم او زندگی من را نه، بلکه خودم را ساخت. دلم می‌خواست برای خانواده‌هایی که از سعادت با هم بودن برخوردار هستند، قصه زندگی خانوادگی خودم را گفته باشم تا قدر این لحظات را بدانند. اما قسمت اعظم کتاب به خاطر کار و حرفه‌ام، در مورد سینماست.

چطور وارد سینما شدید؟

یکی، دو بار گفته‌ام و فکر نمی‌کنم خیلی برای مردم جالب باشد. اما بهانه‌ای است که به موضوع اساسی‌تری اشاره کند. قبل از انقلاب این‌طور نبود که برای همه فرصت فراهم باشد؛ منظورم هر نوع فرصتی است. انقلاب شد که آدم‌ها توانستند فرصت به دست بیاورند. شاید به نظر بیاید که دارم تعریف می‌کنم اما نه. اتفاقا بعدها فهمیدیم وقتی فرصت‌ها مفت و مجانی در اختیار آدم‌ها قرار داده شود، به وضعیتی منجر می‌شود که امروز در آن هستیم. قبل از انقلاب این‌طور نبود که صبح از خانه‌ات بیایی بیرون و مثلا پسرعموی پولداری داشته باشی و بتوانی کارگردانی کنی. سخت بود. بادم هست وقتی اولین فیلمم را کارگردانی کردم، مونتاژ و حتی فیلم‌برداری می‌دانستم. تفریحم این بود که به جایی بروم و حدس بزنم اینجا یا یک تیر چه دیافراگمی را می‌زد. مثلا می‌زنم. اگاه قادری فیلمی می‌ساخت که در کاخ‌رد فیلم‌برداری داشتیم. مرحوم علی تابش هم در آن بازی می‌کرد. زمستان بود و وقتی آنجا رفتیم، هنوز پایین تپه بودیم. علی تابش از ماشین که پیاده شد، کفت ایرج در توان من نیست از اینجا بالا بیایم. اگر بیایم این سرما من را می‌کشد. نیامد. قادری کفت سعید فیلمبانم را طوری عوض کن که تابش را از این صحنه حذف کنیم. من رفتم بالا. در سحنه یک ترالیوبک کذاشته بودند و وزنه بود. قرار شد من ترالیوبک را بدهم. آن پسر جوان همان‌جا حل‌داادن ترالیوبک را به من داد. در همان لحظه دیدم که چه کار حساسی است: قدم‌برداشتن. تسلط به بدن و دست‌ها خلاصه تا آنجا آماده شدم. ترالیوبک را باد کردم. سال‌ها بعد قادری فیلمی می‌ساخت و نمی‌دانم دچار کسالت بود یا چه که من به جایش کارگردانی کردم. پلانی حدود چهار دقیقه داشتیم و سه‌دقیقه و ۴۰ ثانیه که از پلان گذشت. فیلم‌بردار گفت ترالیوبک تکان خورده و خب، کثیم از تو نمی‌ماند. من سال‌ها معلمی کرده‌ام و خصلت معلمی این‌طور است که آدم پشت سرش هم چشم دارد. آن روز دیدم پسری که ترالیوبک را حل می‌دهد، مخصوصا دستش را طوری گرفته که وقتی می‌خواهد، بتواند ترالیوبک را تکان بدهد. به مدیر تولید گفتم یا این پسر مشکلی دارید؟ به اندازه کفایت به او ناهار دادید؟ گفت بله، ما دو وعده به او غذا می‌دهیم. خلاصه معلوم شد با قادری مسئله‌ای دارد. صدایش کردم و کفتم من مسئلت از حل می‌کنم. ولی اگر دفعه دیگر ترالیوبک را این‌جور حل بدهی و پلان را نصفه بکذاری و بخواهی صدمه بزنی، به فیلم‌برداری‌های سینما کارگذاشته کفت و تو دیگر هیچ‌جا کار پیدا نمی‌کنی! مضمومم این است که ممکن است فرکت کنید کسی که کار سادهای مثل ترالیوبک هل‌دادن را انجام نمی‌دهد، چطور فرصت‌ها را برای خودش ساخته است. ولی این‌طور نیست و او هم آدم مؤثری است. باید بحث پلیک فیلم را بدانید تا وارد کار شوید. بعد از انقلاب این‌طور نبود و فرصت‌ها را ارزان می‌دادند. کافی بود یک نفر پسرعموبش را بیاورد

عکس: سیده نرگس حسینی

«شیر سنگی» هم اسم شما نیامده است؟

خیر. اتفاقا «شیر سنگی» خودش یک فیلم‌نامه خوب داشت، من بیشتر دیالوگ‌ها را نوشتم و در بافت فیلم‌نامه زیاد تغییر ندادم. آقای جعفری‌جوزانی گفته بود هر طور شده اسم تو را می‌آورم، ولی خریدش نشده بود. حتی بادم است روزی که جایزه فیلم‌نامه را دادند، جایزه را یک‌جوری گرفته بود. بچه لوطی است. سریال «ستایش» یا «دزدان مادربزرگ» را که نوشتم تماس گرفتند که آقا امکان دارد اسم شما را نگذاریم؟ گفتم نگذارید. در «ستایش» تا قسمت شانزدهم اسم من نبود. به جای فیلم‌نامه‌نویس نوشته بودند گروه فیلم‌نامه‌نویس! نوح زرین. علت اینکه بعدا اسم من را آوردند این بود که سریال کوفته بود و عده‌ای با این اسم با شبکه‌های دیگر قرارداد بسته بودند و خود را فیلم‌نامه‌نویان نوح زرین جا زده بودند. آقای ضرغامی هم قسمت شانزدهم را حذفم کفته بود برای اینکه فردین تعریف کرد. دیدم فردین می‌خندد. فکتم بود وزارت ارشاد اشکال می‌کیرد. ضرغامی هم کفته بود ما وزارت ارشاد نیستیم، ما تلویزیون هستیم. اما همین آقای ضرغامی وقتی معاون وزارت ارشاد بود، زمانی که فیلم «می‌خواهم زنده بمانم» را نوشته بودم، اجازه نداد اسم من را بکذارند. الان هم کسی به من نکفته اشکالی ندارد اسمت باشد، من با زور خودم اسمم را می‌کذارم. تهیه‌کننده می‌داند که باید اسم من را بیاورد، حالا با از کارکردن با من مضرف می‌شود یا اسم من را می‌کذارد. آنها هم نادیده می‌کیرند. این وضعیتی است که اصلا دوست ندارم. من سال‌هاست ممنوع‌الکارم. بارها در زمان وزارت هر وزیری مصاحبه کرده و پیغام فرستاده که شما من را کتبا ممنوع‌الاسکار کرده‌اید. یک وزیر اصلاح‌طلب من را ممنوع‌الکار کرده، اما وزرای اصولکرا هم همان را ادامه دادند و یک نفر نکفته آقا تو بیخود کرده‌ای. حالا با ممنوع‌الکارم که مورخش نمی‌رسد. چون من اسمم را با کردنکلفتی می‌کذارم، یا شیفته کردهاند که در این صورت دو کلمه برای من بنویسند. خاطب به وزیر ارشاد فعلی، آقای صالحی هم می‌کویم که وزیر ارسیو من را ممنوع‌الکار کرده و وزرای سابق هم من را ممنوع‌الکار کرده‌اند. حالا آن نامه یا درست است یا شما قبول دارید که در این صورت حسابی به اسم ندارم. اما اگر درست نیست دو کلام برای من بنویسید که آقا شما ممنوع‌الکار نیستید. برکشتن من به سینما با زور خودم بود. خودم را به‌نوعی تحمیل کردم. کسی دوباره از من دعوت به کار نکرده است.

از دورانی کفتید که نقاشی می‌کردید در حالی که در ابتدا حتی ترکیب رنگ‌ها را هم نمی‌دانستید. اما عشق به اینکه اسم سعید مطلبی برای نقاشی‌ها بخورد سبب شد که نقاشی‌ساز یاد بگیرید و حتی توانستید کارتان را به فروش برسانید. بنابراین حتما برای شما بسیار دشوار بوده که سناریویی بنویسید بی‌آنکه استوان بیاید. اما برای اینکه یادآوری شود فیلم‌هایی را که به‌عنوان سناریست در آنها حضور داشته‌اید، بکویید.

کارهای زیادی انجام داده‌ام که یادم نیست. یک بار از من پرسیدید کدام فیلم‌ها را دوست دری و من از جنق فیلم نام بردم. بعد متوجه شدم اینها فیلم‌هایی است که اسم من در آنها نیست. مثلا فیلم خانم درخشنده «هیس! دختر! فریاد نمی‌زنند» یکی از آن فیلم‌هاست که از ب سم‌الله تا آخرش اسم نوشته‌اغ. خیلی فیلم‌های دیگر هم هستند و عجیب است که اسمامی از ذهنم فرار می‌کنند. از قضا فیلم‌هایی هم هستند که خیلی هم دوستشان دارم، ولی خب نمی‌شد اسم من باشد.

از «می‌خواهم زنده بمانم» هم نام بردید.

بله، این هم جزء فیلم‌هایی است که خیلی دوستش دارم، ولی اسم دیرعملی به‌جای من آمده. «اکواریوم» جزء فیلم‌هایی است که در نهایت نازنوسی کردم. از تائیر روحی این اتفاق کفتید. بعضی مواقع انسان به سختی عادت می‌کند. خوب نیست. اما عادت می‌کنند. اوایل شاید برایم سنکین بود. همین الان زندکی ما در جامعه ببینید. دست روی هر کسی و هر کروهی بکذارید. شرایطی را تحمل می‌کنند که اکو ۳۰ سال پیش به آنها می‌کفتید باور نمی‌کردند. اکر پنج سال پیش به شما می‌کفتند یک روز دلار را ۱۵۰ هزار تومان می‌خرید می‌کفتید بو بابا دلت خوش است. انسان به‌مرور به سختی عادت می‌کند، ولی نکته بدش این است که به بعضی چیزها هم که نباید عادت کنی، عادت می‌کنی. مثلا به ظلم عادت می‌کنی، به دروغ شنیدن و به ریاکاری عادت می‌کنی. عادت می‌کنیم. من هم عادت کرده‌ام. چاره‌ای هم نداشتم.

زمانی که شما ممنوع‌الکاری بودید، جریان سینمایی قرمتندی از طریق بچه‌های مسلمان و انقلابی در حوزه هنری به وجود آمد. آیا کارهایشان را دنبال می‌کردید و هیچ‌وقت از شما دعوت کردند؟

آنها بچه‌مسلمان بودند و واقعا به چیزهایی که می‌کفتند اعتقاد داشتند. ما را هم از روی تعریف‌هایی که دوستان خودمان یا آدم‌های وزارت ارشاد کرده بودند می‌شناختند. بادم است روزی آقایی آمد و کفت من جمال شوجره هستم. فیلم‌نامه می‌خواهم. ببینید، من برای تمام آدم‌هایی که من را ممنوع‌الکار کردند فیلم‌نامه نوشته‌اغ. وقتی بعد از انقلاب فیلم «بیجمین سوار سرنوشت» را ساختم، شش نفر نوشتند که این فیلم مردود است. یکی از دلایلی که آوردند این بود: «استفاده از واقعیت‌های اجتماعی برای تحویل‌دادن مسائل». ما به مردم اداه دادیم. بعد به‌عنوان یک نویسنده به من بکویید یعنی چه. واقعیت‌ها را که بکویید دیکر به معنی تحمیق نیست! اما نکته مهم این است که واقعیت را «غ» نکرد و رفت. فیلم‌برداری را تعطیل کردیم. به قادری کفتم می‌خواهم این فیلم را با تو ادامه بدهم. اساسا کسی این کار را در عالم سینما انجام نمی‌دهد، ولی قادری آن‌قدر به من دین داشت که نمی‌توانست نه بکوید. همان دکوری را که در استودیو تخت‌جمشید ساخته بودیم و ناصر بازی کرده بود، شبانه ساختند و صبح که ناصر بازی دیدن جمشید شیبانی آمد، دید ایرج قادری رُل او را بازی می‌کند و رفت. فیلم را با ایرج قادری ادامه دادیم و تمام شد. روزی که می‌خواستیم فیلم را ببینیم، ناصر کفت امکان دارد من هم ببینم. کفتم بله. من هم می‌خواستم ببینید که بفهمید چه چیزی را از دست داده. شوم بودم دیگر. ناصر فیلم را دید و وقتی بلند شدیم دیدم چشمش را یک مدتی کفت سعید اگر روزی به من بکویند بزرکترین حسرت زندکی‌ات چیست، می‌کویم اینکه در فیلم «پلنگ در شب» بازی نکردم. من از این حرف آن‌قدر باور کرد که به آسمان‌ها رفتم و فردا همین حرف را از افتخار برای فردین تعریف کردم. دیدم فردین می‌خندد. کفتم باور نکردی؟ شاهد هم دارم. کفت نه سعید جان، باور کردم. اما ناصر وقتی فیلم خودش را نمایش می‌دهند می‌خوابد و نمی‌بیند. فکر می‌کنی از اول تا آخر فیلم تو را دیده؟ کفتم پس چرا این حرف را زده؟ کفت برای اینکه دل تو را به دست بیاورد تا همان یک ذره رنجشی که از او داشتی از بین برود. این از اکایی ناصر است که اصلا فیلم را ندیده و در تمام مدت من را بیاورد، حالا با از کارکردن با من مضرف می‌شود یا اسم من را می‌کذارد. آنها هم نادیده می‌کیرند. این وضعیتی است که اصلا دوست ندارم. من سال‌هاست ممنوع‌الکارم. بارها در زمان وزارت هر وزیری مصاحبه کرده و پیغام فرستاده که شما من را کتبا ممنوع‌الاسکار کرده‌اید. یک وزیر اصلاح‌طلب من را ممنوع‌الکار کرده، اما وزرای اصولکرا هم همان را ادامه دادند و یک نفر نکفته آقا تو بیخود کرده‌ای. حالا با ممنوع‌الکارم که مورخش نمی‌رسد. چون من اسمم را با کردنکلفتی می‌کذارم، یا شیفته کرده‌اند که در این صورت دو کلمه برای من بنویسند. خاطب به وزیر ارشاد فعلی، آقای صالحی هم می‌کویم که وزیر ارسیو من را ممنوع‌الکار کرده و وزرای سابق هم من را ممنوع‌الکار کرده‌اند. حالا آن نامه یا درست است یا شما قبول دارید که در این صورت حسابی به اسم ندارم. اما اگر درست نیست دو کلام برای من بنویسید که آقا شما ممنوع‌الکار نیستید. برکشتن من به سینما با زور خودم بود. خودم را به‌نوعی تحمیل کردم. کسی دوباره از من دعوت به کار نکرده است.

از دوران کفتید که نقاشی می‌کردید در حالی که در ابتدا حتی ترکیب رنگ‌ها را هم نمی‌دانستید. اما عشق به اینکه اسم سعید مطلبی برای نقاشی‌ها بخورد سبب شد که نقاشی‌ساز یاد بگیرید و حتی توانستید کارتان را به فروش برسانید. بنابراین حتما برای شما بسیار دشوار بوده که سناریویی بنویسید بی‌آنکه استوان بیاید. اما برای اینکه یادآوری شود فیلم‌هایی را که به‌عنوان سناریست در آنها حضور داشته‌اید، بکویید.

خیر. اتفاقا «شیر سنگی» خودش یک فیلم‌نامه خوب داشت، من بیشتر دیالوگ‌ها را نوشتم و در بافت فیلم‌نامه زیاد تغییر ندادم. آقای جعفری‌جوزانی گفته بود هر طور شده اسم تو را می‌آورم، ولی خریدش نشده بود. حتی بادم است روزی که جایزه فیلم‌نامه را دادند، جایزه را یک‌جوری گرفته بود. بچه لوطی است. سریال «ستایش» یا «دزدان مادربزرگ» را که نوشتم تماس گرفتند که آقا امکان دارد اسم شما را نکذاریم؟ گفتم نکذارید. در «ستایش» تا قسمت شانزدهم اسم من نبود. به جای فیلم‌نامه‌نویس نوشته بودند گروه فیلم‌نامه‌نویسان نوح زرین. علت اینکه بعدا اسم من را آوردند این بود که سریال کوفته بود و عده‌ای با این اسم با شبکه‌های دیگر قرارداد بسته بودند و خود را فیلم‌نامه‌نویان نوح زرین جا زده بودند. آقای ضرغامی هم قسمت شانزدهم را حذفم کفته بود برای اینکه فردین تعریف کرد. دیدم فردین می‌خندد. کفتم باور نکردی؟ شاهد هم دارم. کفت نه سعید جان، باور کردم. اما ناصر وقتی فیلم خودش را نمایش می‌دهند می‌خوابد و نمی‌بیند. فکر می‌کنی از اول تا آخر فیلم تو را دیده؟ کفتم پس چرا این حرف را زده؟ کفت برای اینکه دل تو را به دست بیاورد تا همان یک ذره رنجشی که از او داشتی از بین برود. این از اکایی ناصر است که اصلا فیلم را ندیده و در تمام مدت من را بیاورد، حالا با از کارکردن با من مضرف می‌شود یا اسم من را می‌کذارد. آنها نه دیده می‌کیرند. این وضعیتی است که اصلا دوست ندارم. من سال‌هاست ممنوع‌الکارم. بارها در زمان وزارت هر وزیری مصاحبه کرده و پیغام فرستاده که شما من را کتبا ممنوع‌الاسکار کرده‌اید. یک وزیر اصلاح‌طلب من را ممنوع‌الکار کرده، اما وزرای اصولکرا هم همان را ادامه دادند و یک نفر نکفته آقا تو بیخود کرده‌ای. حالا با ممنوع‌الکارم که مورخش نمی‌رسد. چون من اسمم را با کردنکلفتی می‌کذارم، یا شیفته کرده‌اند که در این صورت دو کلمه برای من بنویسند. خاطب به وزیر ارشاد فعلی، آقای صالحی هم می‌کویم که وزیر ارسیو من را ممنوع‌الکار کرده و وزرای سابق هم من را ممنوع‌الکار کرده‌اند. حالا آن نامه یا درست است یا شما قبول دارید که در این صورت دو کلمه برای من بنویسید که آقا شما ممنوع‌الکار نیستید. برکشتن من به سینما با زور خودم بود. خودم را به‌نوعی تحمیل کردم. کسی دوباره از من دعوت به کار نکرده است.

«کوهمرد» هم اسم شما نیامده است؟

بله، ماجرای آن داستان «کوهمرد» است. من با کیمیایی کار نکردم، اما رفاقت کردم. الان هم بیمار است. چند شب پیش می‌خواست به خانه من بیاید و پرسید خانمات بلیه داره؟ خیلی ناراحت شدم. مسعود یک‌جا بند نمی‌شد. آرباتا فیلم در کوچه‌های موازی با خیابان بهار بود و ما جوان‌ها مدام آنجا بودیم. من، مسعود، علیرضا زرین‌دست، اسفندیار منفردزاده، امیر نادری و بابرد هاشری صبح به آرباتا فیلم می‌رفتیم. درست مثل آدم‌هایی که صبح سر کار می‌روند و کارت می‌زنند. پشت کتیرا در خیابان بهار یک حمام بود که نمره بزرگ با یک دو دوش داشت که راحت پنج، شش نفر می‌توانستند آنجا بنشینند. ما آنجا می‌نشستیم و درباره سینما حرف می‌زدیم. مسعود نیز آدم‌هایی بود که یک جا بند نمی‌شد. پر از انرژی بود. حالا وقتی می‌خواهد به خانه من بیاید و پرسید خانمات بلیه دارد، با اینکه حال خودم هم بهتر از او نیست، واقعا آزرده می‌شوم. اما در مورد بهروز و «کوهمرد» باید بکویم که آنجا بهروز فوق‌العاده بود. اگر بخواهم از فیلم‌های مسعود یکی را انتخاب کنم به نظرم «کوهمرد» بهتر از فیلم بعدش است و برای من در مرتبه اول قرار دارد. بعد از آن من فیلم «پشت و خنجر» را نوشتم که ایرج قادری رُل یک معتاد را در آن بازی می‌کرد. مطمئن هستم ایرج قادری بازی بهروز را در «کوهمرد» دیده و آن‌طور بازی کرده. اما بهروز وثوقی آن رُل را به‌صورت بکر و برای اولین بار در سینما بازی کرد و فوق‌العاده بازی کرد.

در فیلم «شاهرگ» با «اودوندژا»، همایون نقش یک جاهل را بازی می‌کند و پیش از این که با هم صحبت می‌کردیم، شما معتقد بودید که فیلم موفقی نبود. بحث ما به دوران سینمای ایران از فردین، بهروز وثوقی، ایرج قادری و ناصر ملک‌مطیعی نوعی شناخت شکل گرفته بود و آنها در همین بافت و شخصیت پذیرفته شده بودند و اگر می‌خواستند تغییر کنند بُل بدهند، پذیرفته نمی‌شدند.

این وجه بحث ما اتفاقا خیلی اهمیت دارد و به سینما مربوط می‌شود. اینکه در سینمای مردمی و عامه، تماشاگر در ذهنش قالبی برای بازیگر می‌سازد و آن قالب را وقتی زنده‌اش دوست کرده و اجازه نمی‌دهد از آن قالب بیرون بیاید. من برای نارانداز فیلم‌نامه‌ای می‌نوشتم که فردین در آن بازی می‌کرد. فیلم‌نامه که تمام شد، پرسید فردین کجای فیلم می‌خندد؟ گفتم یعنی چه، چرا بخندد؟ گفت آقای مطلبی خنده فردین ۳۰۰ هزار تومان می‌ارزد. مردم عاشق خنده‌اش هستند و دلشان باز می‌شود. همان‌جا از راننده‌اش پرسید تو در مورد فردین چه می‌گفتی؟ او گفت سینما که رفته بودم پر از غم و غصه بودم، اما وقتی فردین می‌خندید دلم باز شد. خلاصه من یک صحنه در فیلم‌نامه گذاشتم که فردین بخندد. می‌خواهم بکویم فردین یک قالبی را از یک مشخصاتی به تماشاگر ارائه کرده بود و تماشاگر هم آن قالب را پسندیده بود. دیگر نمی‌توانی به دریابوری، تماشاگر می‌کوید تو جنسی به من دادی و من پسندیدم! اگر من دنبال این جنس آمدم، فردین چهره یک کارگر جوان جوانمرد خوش‌خنده و درستکار را به مردم اداه داده بود و مردم هم دوستش داشتند. طبقه روشنفکر و آنان که با فردین مخالف بودند می‌کفتند فردین اگر کار دیگری بکند مردم نمی‌پسندند. درواقع خواب فردین

آقای سناریست

حدیث نفس و آثار سعید مطلبی

حمیدرضا حاجی‌حسینی

انتشارات کیلیکشاف

ناصر ملک‌مطیعی، بهروز وثوقی و ایرج قادری و دریک کلام سینمای مردمی پیش از انقلاب به بیشترین حملات روبه‌رو بوده است. کار سعیدی است. سعید مطلبی می‌کوید هرچه دارد، از فردین، ناصر ملک‌مطیعی، بهروز وثوقی و ایرج قادری و دریک کلام سینمای مردمی بیرادارد و اینک که در آستانه کهنسالی است، همین او و اس سینمای ایران از انقلاب با شماتتی نام می‌برند. این روزها که کمتر کسی در سینما یک چیزی می‌نویسد، چهره‌هایی مانند سعید مطلبی یکباره‌اند. با او را کنجکاو کردیم که در آستانه کهنسالی است، چرا او را تنها سینمای مردمی بیرادارد و اینک که در آستانه کهنسالی است، چرا او را تنها سینمای مردمی بیرادارد و اینک که در آستانه کهنسالی است، چرا او را تنها سینمای مردمی بیرادارد و اینک که در آستانه کهنسالی است، این‌کوبه خاطرارنما در روزنامه‌نگاری مرسوم نیست. اما مطلبی از این قاعده مستثناست؛ سعیدی که یای رفتایش ایستاده تا آنان و آنچه را که سینمای مردمی نامند، زنده نگه دارد. این ایستادن برای مدعمالی

عکس: سیده نرگس حسینی

سعید مطلبی بسیار دوست‌داشتنی است. این‌کوبه اظهارنظرها در روزنامه‌نگاری مرسوم نیست. اما مطلبی از این قاعده مستثناست؛ سعیدی که یای رفتایش ایستاده تا آنان و آنچه را که سینمای مردمی نامند، زنده نگه دارد. این ایستادن برای مدعمالی

نمی‌خواهی و این بیشتر من را آزار می‌داد. بدرم در ماشین که نشست خدم که دستش را بیوسم. گفت می‌دانی چرا کار را کردم؟ گفتم نمی‌توانستید رد بوید. گفت نه می‌توانستم. اما دیوز که اگاهی رحمانی به عنوان در آمد بود بی‌ادبی کردی و جلوی بقیه بایستی بلند نشدی. آقای رحمانی ۳۵ سال همچمدی ما بود و معاملات ملکی داشت. گفت شما بچه بودید که اگاهی رحمانی همچمدی ما بود و حلا دیگر شده که عارت می‌ایم جلوی بایلن بلند شوی. شاهرخ غرور ماندادت بزیدا جالب است این را بکویم که فردای آن روز به بلزیک رفتم و پس‌فردایش به برای خرید از خانه بیرون رفتم. مادر همسرم کفت بلد بیام به تهران برکردی، بدرت حالش خوب نیست. فهمیدم کار تمام شده. یک روز مانده به مرکش. بادش نرفت که باید حق بدری را ادا کند و چیزی به من کفت که سال‌ها با من ماند و خیلی در زندکی من تاثیر کذاشت. مثل بقیه زیبای دیکر. یکی از چیزها این بود که کفت آقا. کفت اوضاع خوبه؟ کفتم خوب است. فقط کافی بود بکویم به من می‌کویند نامسلمان. دادستان کل کشور و آن آقا. بهترین آدم‌هایی بودند که می‌توانستند تایید کنند من مسلمانم. ولی عام‌مرد هم به من کفت آقا برای ایران مسلمانی‌اغ شاید بیاوم. این چیزها در قاموس ما نوشتی نیست و من دلم نمی‌خواست بکویم که من چیزها آویزان بوم شوم. باید اسم زمانی آقایی ترد آقای ایران رفته و کفته بود قلابی اخم بدی نیست. چرا اجازه نمی‌دهید کار کنید؟ بعد او هم می‌فهمد که کلابی و بقالی باید کنار و حلاله احترام بزنی. از سینما کار کند. به من که کفت خیلی آزرده شده. نه اینکه کلابی کار بدی باشد، من چون کلاب دوست دارم و اگر می‌خواستم شغلی انتخاب کنم کلابی را انتخاب می‌کردم. اما دلم می‌خواست کاری کنم که زیرش بنویسم سعید مطلبی. دختر من از زمان به کلاس نقاشی ملها بچه‌هایی می‌رفت. در آنجا نرفته نش